

## آزاردن و آزردهن و مشتقات آنها

### بنقل از کتاب لغت

تألیف

دانشمند معظم آقای علی اکبر دهخدا

شرحی که ذیلاً نقل میشود يك جزء از کتاب بزرگی است که دانشمند جلیل آقای علی اکبر دهخدا مؤلف محترم کتاب حکم و امثال در لغت فراهم آورده و بیش از سی سال از عمر خود را در راه این خدمت عظیم که در زبان فارسی بی سابقه است صرف فرموده‌اند.

این کتاب نفیس که تا کنون فقط پانصد صفحه از آن بقطع بزرگ بیچاپ رسیده بالغ بر سی جلد بهمان قطع خواهد شد و هر جلد آن کمتر از هزار صفحه نخواهد داشت. فضل و دانش آقای دهخدا ما را از هر گونه اطالۀ کلام در وصف و معرفی چنین کتابی مستغنی میدارد؛ نمونه ذیل خود بهترین شاهد است که مؤلف محترم این کتاب تا چه پایه در نج برده و چه اندازه دقت و استقصا به خرج داده‌اند. ا در انشاء الله این کتاب گرانمایه که جوهر کتب لغت و ادب و شعر فارسی است بتامی بطبع رسد و در دسترس عامه نهاده شود علاوه بر يك فرهنگ کبیر مرتب و منظم و مستند و متکی بهزاران هزار شاهد از استعمال فصیحای زبان فارسی يك مجموعه جامعی خواهد بود از بهترین اشعار و امثال و حکم که مادر زبان خود داریم و بعلت متفرق بودن در هزاران کتاب دسترسی همه مردم بآنها بسهولت میسر نیست آقای دهخدا با همتی ملال ناپذیر همه این کتب را بدقت خوانده و آن متفرقات را در تألیف ذقیمت خود جمع آورده و باین ترتیب بارگران این زحمت را از دوش کلیۀ کسانی که طالب این گونه مطالب باشند برداشته‌اند. خداوند عمرو توفیق دهد که این کتاب عظیم و جلیل بزودی حلیۀ طبع پیوشد و همگی را توفیق استفاده از آن دست دهد.

آزردن، (از پهلوی آزاریدن بمعنی خستن و رنجاندن) ایذاء، گزند و صدمه و آسیب رسانیدن، آزردهن، آزار دادن، عذاب دادن، خرابی و ویرانی کردن، بریدن، خستن، ریش و افکار کردن، بخشم آوردن، آزرده شدن، رنجیدن:

و بیاذان ملک بمن کس فرستاد تا یغما بر را علیه السلام نیازارد - مجمل التواریخ

بنیکی گرای و میازاز کس،  
از این پس بر و بوم مرز ترا  
میازار موری که دانه کش است  
پسندی و همداستانی کنی  
نیازارد او را کسی زین سپس  
بدیوانت ها شاد بگد اردند  
نیازارم آنرا که پیوند تست  
یار چون خار ترا رود بیازارد  
هر که خدای عز و جل را نیازارد تادل مخلوقی بدست آرد خداوند تعالی همان خلق را

بر او گمارد تا دمار از روزگارش بر آرد - سمدی

گوئی اندر فراق وصل شوم  
وصل هم نازمودة که بلطف  
آزردن ما زمانه خو دارد  
گر نه مستی تو بی آنکه بیازاریم  
گر بخواهی کت نیازارد کسی  
تو شوی گر فراق بگد ارد  
خون بریزد که موی نازارد - انوری  
مازار از او گرت بیازارد - ناصر خسرو  
ماترا، مارا از بهر چه آزاری - ناصر خسرو  
بر سر گنج کم آزاری نشین - ناصر خسرو

از آن پس کت نکویی ها فراوان داد بی طاعت

گر او را تو بیازاری ترا بی شک بیازارد - ناصر خسرو

اگر چه سخت بیازاری از تو ما زاریم - ناصر خسرو

یکی از ملوک بی انصاف پارسائی را پرسید که از عبادت کدام فاضلتر است گفت

ترا خواب نیم روز تا در آن يك نفس خلق نیازاری - سمدی

هنای بر سر مرغان از آن شرف دارد

که استخوان خورد و جانور نیازارد - سمدی

آزاد بیش بینی از گردون  
چو من حق فرزند بگزاردم  
بره بر کسی بر نیازاردش  
گر تو بهر بهانه بیازاری - رودکی  
کسیرا بگیتی نیازاردم - فردوسی  
وز آن دشمنان نیز نشماردش - فردوسی

یکی دست بگرفت و بفشاردش همی آزمون را بیازاردش - فردوسی  
 ای دل من زو بهرحديث مهازار کان بت فرهخته نیست هست نو آموز - دقیقی  
 بشهری کجا زگذشتو سپاه نیازدی کشتندی براه - فردوسی  
 خواهم که بدانم من جانا تو چه خو داری

یا ازچه بر آشوبی با ازچه بیازاری - منوچهری  
 آزار کس نجویم و از هر چیز ازدوستان خویش نیازارم - مسعود سعد  
 آزارده : آزرده شده  
 آزارش : آزار

چنان داشتم ملک را بیش و پس که آزارشی نامد ازمن بکس - نظامی  
 این کلمه جز در بیت مذکور دیده نشده و ظاهراً بتسامعی که از نظامی معهود  
 است بقیاس سایر اسمهای مصدر ساخته شده است .

آزار کردن : آزردن  
 آزار گرفتن : آزار گرفتن از کسی؛ از او رنجیده و دل‌تنگ شدن، باو خشم  
 گرفتن،

از این پس کسری از بوزر چهار آزار گرفت و چون از روم بازگشت و او را بازداشت  
 مدت‌ها از آن تنگی و سختی چشمش تپاه شد - مجمل‌التواریخ  
 همه بندگانیم و فرمان تراست چه آزار گیری ز ما جان تراست - فردوسی  
 آزارمند : صاحب آزار، علول، بیمار، سقیم

آزارنده : موذی، موجه، مولم، متعب، شاق، معجده  
 آزار نمودن : اظهار رنجش کردن؛ از ما بحقیقت آزاری نمود - ابوالفضل بیهقی  
 آزاری، آزارنده، زنده

سغن در نامه آزاری چنان بود که خون از حرفهای آن چکان بود - ویس و رامین  
 آزاری : نالم، تأثر، توجع، رنج، الم

ای آنکه بد هیچ بیماری نه از درد ها هیچ آزاری -- فردوسی  
 آزرده : آزرده گئی، در شاهنامه‌های چاپی بیت ذیل دیده میشود:

منوچهر از این کار پر درد شد زمهراب و دستان پر آزرده شد  
 در جای دیگر این کلمه را ندیده‌ام و بیت راهم در شاهنامه خطی و نسخه

معتدی که در حدود هشتصد و پنجاه هجری نوشته شده نیافتن و احتمال میدهم که بیت معمول باشد.

آزرده گی: صدمه، جراحت؛ خستگی، رنجگی، رنجیدگی، دلتنگی، دلخوری، خشم، غضب.

آزردن: رنجیدن، دلگیر شدن، دلتنگ شدن، رنجیده شدن، متأثر گشتن، تاذی، ملول شدن، متالم گردیدن، آزرده شدن، دلخور شدن

بدان روزگار که بولتان میرفت تا آنجا مقام کند که پدرش ازوی بیازرده بود - ابو الفضل بیہقی، خدمتی چند سرہ بکردند [ترکمانان] و آخریازردند [از مسعود بن محمود غزنوی] و بسر عادت خویش که غارت بود باز شدند - ابو الفضل بیہقی

نه آن زین بیازارد روزی بنیز  
مشو شادمان گرییدی کرده  
چو آگاهی آمد بهر مہتری  
کہ خسرو بیازرد از ہریار  
ہمی گفت اگر من گنہ کردہ ام  
گر از ما بچیزی بیازرد شاہ  
بگوید بما تا دلش خوش کنیم  
چو زامین دید کورا دل بیازرد  
- ایداء، اذیت کردن، رنجانیدن، ملول کردن، رنجہ کردن، رنجور کردن،

اشداء، گزند و صدمہ و آسیب رسانیدن، عذاب دادن، خرابی و ویرانی کردن، آزار دادن، آزار کردن، آزرده شدن، آزرده شدن یا ہر چیز دیگر،

و ہرگز من و پدران من مثل مورچہ را نیازدہ ایم تا بہلاکت آدمی چہ رسد - تازیخ برامکہ.

بر آشفٹ و سودا بہ رایش خواند  
کہ بی شرمی و بد بسی کردہ  
نشاہد کہ باشی تواندر زمین  
و ز آن پس بیامد بنزدیک بلخ  
ز موبد شنیدستم این داستان  
کہ پرهیز از آن کن کہ بد کردہ  
گذشتہ سخنها بدو باز راند  
فراوانت دل من بیازردہ  
جز آویختن نیست پاداش این - فردوسی  
بیازرد کس را بگفتار تلخ - فردوسی  
کہ بر خواند از گنتہ باستان  
کہ اورا ببیہودہ آزرده - فردوسی

من اورا نیازدم ازهیچ روی  
 ز ره بازگشت آن زمان شاه روم  
 زدشمن بود این زمان کینه جوی - فردوسی  
 سپردش ورا لشکرو گنج و بوب - فردوسی  
 ملکه را - پیرت حق شناسی او بسند آمد و خلعت و نعمت بخشید و هدرخواست که خطا  
 کردم ترا بی جرم و خطا آزدن - سعدی  
 گفتا بعون خدای عزوجل هر مملکتی را که بگرفتم رعیتش را نیازدم - سعدی  
 علم دانستت قفیز و فقیر  
 زد نمره که این چه دوستدار هست  
 عمل آزدن یتیم و فقیر - اوجدی  
 آزدن دوستان نه یاریست - امیر خسرو  
 - بقضب آزدن، خشمگین کردن:

خدا و جز خدا ازمن بیازارد همه کس درجهانم سرزنش کردویس و رامین  
 بر خود بیازردن و بیازردن بر کسی: بخود خشمگین کردن و خشم گرفتن  
 بر کسی:

اگر دوست بر خود نیازدمی  
 بنا چار دشمن بدردش پوست  
 کی از دست دشمن جفا بردمی  
 رفیقی که بر خود بیازرد دوست - سعدی  
 کشت از کین دل رنگ رخس زرد - ویس و رامین  
 چنان بر ویس و برو برو بیازرد  
 - بریدن، مجروح کردن، خستن، ریش کردن، افکار کردن، جراحت وارد

آوردن.

چو اندر سری بینی آزار خلق  
 یکی تیری افکنند و در ره فتاد  
 بشمشیر تیزش بیازار خلق - سعدی  
 وجودم نیازد ورنجم نداد - سعدی  
 آزدن آب را: آلودن آن، شستن شوختن و پلیدیهای دیگر در او:  
 آبان روز از آب برهیز کن و آب را مازار - اندر مازار اسپندان  
 کشیشان هر گز نیازده آب  
 بغلها چو مردار در آفتاب - سعدی  
 امثال: آزدن دوستان چهل است و حکفارت یتیم سهل - سعدی  
 کشتن یا خون ریختن چنانکه موی نیازارد، تعیری مثلی است بمزاح، بسا  
 رفق و ملایمت صوری سخت ترین رنج یا ضرر را بر کسی وارد ساختن:

وصل هم ناز موده که بلطف  
 و اسم مصدر یا مصدر دویم آن از رش است قیاساً، آزدم، بیازر  
 خون بریزد که موی نازارد - انوری

آزدانی: از در آزدن، در خور آزدن

آزرده: رنجیده، ملول، رنجه، دلتنگ، آزار دیده، رنج دیده، زیان رسیده  
 گر این خواسته زو پذیرم همه  
 بسی گشتم آزرده از روزگار  
 زمن گرد آزرده شاه ورمه - فردوسی  
 بیخشد گناه مرا شهریار - فردوسی

بدانش روان تو پرورده باد - فردوسی  
 یکی بوزش آوردمش هیچ سر - فردوسی  
 سوار و پیاده شد آراسته - فردوسی  
 بکشت آنکه زولشکر آزرده بود - فردوسی  
 وزو کرد خشنود آزرده را - فردوسی  
 که آزرده گردی گر آزرده - فردوسی

آزرده شدن کسی از اختر: نحوست از وی بدو رسیدن:

فراوان کس او اختر آزرده شد فردوسی  
 - خسته، مجروح، متاذى، مصدوم، متالم:

برو کتفش از جوشن آزرده بود - فردوسی  
 بکشتی بیندیم هر دو میان  
 که برگردد آزرده از کارزار - فردوسی  
 سرت گردد آزرده زین داوری - فردوسی  
 شود نیز آزرده انگشت تو - اسدی

همیشه بد اندیشت آزرده باد  
 که آزرده گشته است از تو پدر  
 ببخشید از آن رزمگه خواسته  
 سران را سپرد آنچه آورده بود  
 بدو داد فرزند گم کرده را  
 مشو شادمان گر بدی کرده

آزرده شدن کسی از اختر: نحوست از وی بدو رسیدن:  
 بنا کام رزمی گران کرده شد

رخون در کفش خنجرافسوده بود  
 گرت رای بیند چو شیر زیان  
 بدان تا که را بردهد روزگار  
 تو گریبش شمشیر مهر آوری  
 سر خصم اگر بشکنند مشت تو  
 - غضب گرفته، بخشم آمده:

چون منصور بن شست حیلست کشتن ابو مسلم کرد که از وی برادر (یعنی سفاح) آزرده بود - تاریخ سهندستان  
 از او پاک یزدان چو شد خشناک  
 که آزرده شد پاک یزدان از وی  
 همی خواست تا بر پسر شهریار  
 پدر گردد آزرده زو در جهان  
 آزرده پشت: چاروائی که پشت او خسته و وریش شده باشد، مجازاً پیری پشت بخم کرده

آزرده پشتی: چگونگی و صفت آزرده پشت،

آزرده جان: آزرده خاطر،

آزرده جانی: چگونگی و صفت آزرده جان

آزرده خاطر: رنجیده

آزرده خاطری: حالت و چگونگی آزرده خاطر

آزرده دل: آزرده جان،

اگر برنجیزد به آن مرده دل

آزرده دلی: چگونگی و صفت آزرده دل،

آزرده کردن: رنجانیدن، آزرده کردن: آزرده کردن بو عبدالله از همه

زشت تر بود - بیبقی

- خستن بنیش

کومی زبون نیافت ز گیتی مگر مراد ناصر خسرو

آزرده کرد کزدم غربت جگر مرا